کافه

جواد مجابی

جواد مجابی متولد ۲۲ مهر ۱۳۱۸ در شـهر قزوین اسـت. وی شـاعر، نقاش، محقق ادبی-هنری، روزنامه‌نگار، طنزپرداز و داستان‌نویس است و بهتر است گفته شود وی یکی از شناخته شده‌ترین روشنفکران و هنرمندان معاصر ایران اسـت که نامش همیشـه در میان بـزرگان آمده‌اسـت. از او تا به حال ده‌ها کتاب تأثیرگذار و پرطرفدار در زمینه داسـتان منتشر شده‌است و عموماً کتاب‌های او با اقبال خوبی از سـمت خوانـنـدگان، علی‌الخصوص خوانندگان حرفه‌ای، مواجه می‌شـود. مجابی بارها از سـوی مجامـع اروپایی و آمریکایی برای سخنرانی درباره هنر و ادبیات ایران دعوت شده‌است و یکی از نمایندگان شاخص ادبیات معاصر ایران محسوب می‌شود.

اوایل دهه چهل لیسـانس حقوق و دکتری اقتصاد را از دانشـگاه تهران گرفت.کارمند دادگستری و بعد کارشناس فرهنگی وزارت فرهنگ و هنر بود. همزمان روزنامه‌نگاری حرفه‌ای را در فاصله بین سـال‌های ۱۳۴۷–۱۳۵۸ در روزنامـه اطلاعات با عنوان دبیر فرهنگی روزنامـه ادامه داد. بعدها با مجلات ادبی ایران از جمله فردوسی، جهان نو، خوشه، آدینه و دنیای سخن همکاری داشت که مدتی نیز سردبیری مجله اخیر را به عهده داشت. ۴۰ سال از فعالیت ادبـی او می‌گذرد که ۲۰ سـال اخیر را به‌طور حرفـه‌ای و فارغ از دغدغه‌های شـغلی، صرف نوشـتن رمان و شـعرها و تحقیقاتش کرده‌است. نوشته‌های او بیش از هفتاد اثر چاپ شده‌اسـت که عمدتاً شامل هشت مجموعه شعر، چهار مجموعه داسـتان کوتاه، نه رمان، چندین نمایش‌نامه و فیلم نامه و داسـتان کودکان و آثار طنز و طرح‌های هجایی و چند مجموعه مقالات و چند شناخت نامه ادبی درباره نویسندگان و شاعران ایران است.

مجابی درباره شـعر می گوید: «من هر روز چند سـاعتی را برای شـعر نوشـتن وقت می‌گذارم و در مدت نوشـتن بارها کلمات را بالا پایین می‌کنم تا آنچه در ذهنم اسـت شکل بگیرد و شـعرها موسیقی بیرونی و درونی خود را بیابند. برای مثال اگر امروز چهار شـعر بنویسـم تمام تلاشـم این است که با تغییرات موجود شـعرها دارای یک ساختار مشـخص باشند. همچنین من شـعرها را چند ماه بعد دوباره مـورد بازبینی قرار می‌دهم تـا تغییرات مورد نیاز انجام شـود. بعد از آن در زمان انتشـار نیز مجدداً بررسی می‌کنم؛ یعنی ویراسـت نهایی نمونه چاپی کتاب را نیز مورد بررسـی قرار می‌دهم تا ایرادی وجود نداشته باشد.»

«جواد مجابی» یکی از شـاعرانی است که در اواسط دهه ۴۰ دیگر سعی می کند هم در مفهوم و هم در بیان شعر، شکلی مستقل به شعر خود ببخشد. کنار گذاشـتن نگاه رمانتیک از شـعر و حرکت برای کشف مفاهیم جدید که تـا آن زمان به شـعر راه نیافتـه بود از تلاش های او در این زمینه اسـت. اما در این زمان هنوز به گونه ای شـعر را وامـدار وزن می داند و گاهی هم بنابر ضـرورت وزن کلمـات را پس و پیش می کند و یـا حتی کلماتی را در داخل شـعر می گنجاند؛ کلماتی که فقط وزن کلام را نگاه می دارند و هیچ توجیه دیگری ندارند.

یکی از ویژگی هایی که شـعر مجابی در این دوره- که هم کارکرد وزنی و آهنگـی در کلام دارد و هم در سـاختن مفاهیم شـعر از اهمیت برخوردار اسـت- به کاربردن کسره های مداوم است. کسـره هایی که وظیفه دارند پل ارتباطـی بین کلمـات برقرار کنند. در این میان فرقـی نمی کند که رابطه و کلمه چه چیز باشد و به لحاظ دستوری چه نوع اضافه ای استفاده شده باشد؛ حتی گاهی به نظر می رسد که وجود این کسره ها در شعر از حد یک تکنیک شاعرانه بسیار فراتر می رود و حالت یک نوع فرم زبانی را به شعر می دهد.

یکـی از مهم ترین ویژگی های شـعر مجابی که از نخسـتین تجربه ها در آثار او دیده می شـود شـکل روایت در شعر است. شـعر مجابی از روایت هـای تک بعدی و یک شـکل که کل جریان شـعر را در اختیار بگیرد فاصله داشـته و مجموع یک شـعر او را روایت های متعددی تشـکیل می دهد که در کنار هم می آید. این ویژگی سـبب می شـود که نه تنها خواننده از یک روایت طولانی احسـاس کسـالت نکند بلکه شاعر با اسـتفاده از روایت های متعدد دائماً دایره کلمات در یک شعر را تغییر دهد و شعر از جهتی به جهت دیگر حرکت کند.

در شـعرهای اخیر مجابی به نظر می رسـد بیش از آنکه شاعر به دنبال تثبیت موقعیتی باشـد هنوز در پی تجربه های جدید می گردد. حجم بالای شـعرهای مجابی در این چند سال دلیل این اسـت که شاعر بی وقفه تجربه می کند. گاهی هفت شـعر در یک روز سـروده شـده اند و اگر مقایسه کنیم متوجه می شویم که تفاوت هایی در بیان و مفاهیم دیده می شود. مجابی در برخـی از آنهـا کلمات را مورد توجه قرار می دهد و مورد در برخی دیگر مفاهیم را، در حقیقت مسـئله اینجاست که شـاعر نمی خواهد در شعر به انجماد برسد بلکه تلاش می کند حالت سیلان و تغییر مسیر های مداوم را ادامه دهد.

در ادامه شعری از این شاعر را می خوانیم:

وقتی از سرودن باز ایستم
وقتی که سیاهی
از روزن بام
بر جان روشن چیره شود
برای آنچه زندگی ام بود
تنها
فریادی خواهم شد

دبیر صفحه شعر:
محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

کامران رسول زاده

فکر کنم
به بوی عطر تو حساسیت دارم
همین که در ذهنم می پیچد
از چشمم
اشک می آید

واهه آرمن

هرگز به دستش ساعت نمی‌بست
روزی از او پرسیدم
پس چگونه است سر ساعت به وعده می‌آیی ؟
گفت: ساعت را از خورشید می‌پرسم
پرسیدم: روزهای بارانی چه‌طور ؟
گفت: روزهای بارانی
همه ساعت‌ها ساعت عشق است !
راست می‌گفت
یادم آمد که روزهای بارانی
او همیشه خیس بود

رضا کاظمی

۱)
پروانه ای که قصد خود سوزی
نداشت
شمع خود را فوت کرد
و تولد دوباره اش را
جشن گرفت!
۲)
مرگ که خواستن ندارد
خودش می‌آید؛
تویی که نمی‌آیی!

سارا محمدی اردهالی

به صد رسیده بودی
چشم بسته
گرچه قرار ما یک بازی ساده بود
نیامدی بگردی
و شاید از هزار هم گذشته بودی
من پشت درختها زرد می شدم
و دیگر خیال پیدا شدن
از سرم پرید.

رویا زرین

برایت از غربتی نوشته ام
که جهانی است
و تا چشم کار می کند از پرده ی اشکی نوشته ام
که پوشانده تمام کوچه های
مجاوری
که ختم به خاکستری خوابگاه غروب است
برایم نوشته ای
اصلا به جای حفظ این همه قانون
گوشواره های بدل بیاویز
و ....
چند قطعه جاز سبک تر از کاه و
فقط شبیه خودت که نباشی
دیگر نه غربتی است
و نه بغض قرمزی
که ماسیده روی سفیدی چشمت

شهاب مقربین

هر روز که می‌گذرد
تکه‌تکام می‌کند
می‌نشینم
تکه‌های خودم را جمع می‌کنم
کنار هم می‌چینم
می‌بینم تکه‌ای گم شده
هر روز که می‌گذرد
سبک‌تر می‌شوم
زمانی اگر
تکه‌های گم‌شده را پیدا کردی
کنار هم بچین
او باید من باشم
باقی بازل بی‌معنایی بود
که در آن
بازیگر و بازیچه را
از هم نمی‌شناختی

رایکا امیری فر

باید
چال شان کنم
در انتهای خندقی بی فتح
هیچ نشانه ای نخواهم گذاشت
چشمانم
اشک هایم را لو می دهند

منیره حسینی

سعی کردیم کاری به هم نداشته باشیم
من بار تنهایی خودم را بکشم
آن ها چاله های زندگیشان را پر کنند
در این خانه هر روز دوستانی جمع می شوند
در تنهاییم
از خودشان پذیرایی می کنند
من و این مورچه ها
سالهاست که با خرده های نان
دوستی مان را آغاز کرده ایم.

آرش نصرت اللهی

حالا که شب نشسته روی صورت همه چیز
صورتک ها
صورتم را ترک کرده اند
و این که در ته تاریکی
به خواب های خودش نزدیک می شود
خودم هستم.

علیرضا آدینه

میلیاردها نهنگ
به خشکی زدند
تا بالاخره
یکی زنده ماند
دست و پا در آورد
روی خاک قدم زد
و رفت بلیط استخر خرید
پرید توی آب

لیلا کردبچه

۱)
بخوان
حتی اگر شده اندازه ی پنجره ای
که بیش از حوصله ی بهار بسته مانده است
آنقدر بسته مانده است
که نامش را گذاشته اند دیوار
۲)
و گور تنها خانه ای است
که از نبودن تو در آن
دلم
نمی گیرد

رضا محبی راد

۱)
تنهایی من
پر از دلقک هایی است
با دماغ های قرمز
از بس گریه کرده اند ... !
۲)
حرفهایت دانه بود
که پاشیدی
روی احساسی که شخم زده بودی ...
لامصب مترسکی جای خود می گذاشتی
کلاغ ها تمام حرفهایت را بردند !

رسول یونان

این شهر
شهر قصه های مادر بزرگ نیست
که زیبا و آرام باشد
آسمانش را
هرگز آبی ندیده ام
من از اینجا خواهم رفت
و فرقی هم نمی کند
که فانوسی داشته باشم یا نه
کسی که می گریزد
از گم شدن نمی ترسد..

گروس عبدالملکیان

مسیر خانه ات را
از حافظه ی کفش هایم پاک کرده ام
غمگین نباش !
خودت هم می دانی
همیشه عکس تکی تو زیباتر بود

بهزاد خواجات

پشیمان اگر بود ، پشیمان اگر بودم
این جاده های دراز
در من این طور فشرده ، فشار نمی گرفت
به بازار کاوه می زدم
در یک فلفل دلمه ای خانه می ساختم
و آماده می شدم برای مردن

کروب رضایی

این روزها فکر می کنم چابک تر شده ام
همینطور کلماتم عجیب تر
خیال ورم داشته
باید پیش دامپزشک بروم
من گاوی هستم که فکر می کند
اسب است

لیلا مومن پور

کودکی‌ام را سنجاق کرده ام
به... جوانی‌ام
و دوچرخه سبزم آن پایین صفحه
مدام تاب می‌خورد!
من آویزانم... از یک دست
به پای آخر تنهایی
که همه کودکی از آن ترسیدم
دروغ می‌گفتند !
روزگار پیرمان نمی‌کند
آدمها تنهایند!...
بشمار... تو روزهای تقویم را
من موهای سپیدم را !
یکی از همین روزها دست می‌کشم
از تنهایی... و سقوط می‌کنم
از آن بالا....
و می‌برم روی دوچرخه‌ی هفت سالگی‌ام
من کوچک نمی‌شوم ...
دور می‌شوم !

شمس لنگرودی

باد
بر کلمات من می چرخد
غبار حروف را پاک می کند
می بیند نیستی.
این گونه که او پرسه زنان دور می شود
بر می گردد
برف در دهانم خواهد ریخت.

از ابرها
آن تکه که تویی
نخواهد بارید
مه همان خواهد بود
چشم بسته و فروزنده
که بهتر ببیند
پرنده‌ی گلگون را
و تنها پرنده‌ی گلگون
نه اینکه هر لحظه شکوفاترست
بر فرق اسب رهگذر
نه چکمه‌های کوچکش
که به گونه‌های او مهمیز می‌زنند.

هوشنگ چالنگی

احمد دریس

آهسته بگویم
در این باغ
هنوز درختانی هستند
که به رغم وارسی این پاییز
چند برگ سبزی را
به حافظه دارند
من به آمدن بهار امیدوارم

اصلان قزللو

قول می دهم
این بار که به دنیا آمدم
چند وزن از خودم را تکثیر کنم
برای این شهر
یکی برای کوچه ها و خیابان ها
یکی برای کار با جماعت
یکی برای خانه ؛
اما
هرچه به پایان قصه نزدیک تر می شوم ،
تردید بازگشتم بیشتر می شود
که نمی توانم تکثیر کنم
یکی از خودم را
برای زندگی .

عبدالله صمدیان

اگر
در حراج خود
شرکت نکنی و
برنده نشوی،
به گور دسته جمعی بازنده‌ها
تبعید خواهی شد
تا بدانی
که دنیا
دست کیست.

سوسن میهن خواه

بیدارم کن
دلم می گیرد از انتهای جهان
به کجای قصه رسیده ایم؛
که دوستت دارم
به هیچ زبانی ترجمه نمی شود
و همه ی جاده ها
مسافری را می برند
که قلبش را
از خودش پنهان کرده بود ...

فرنگیس کردی

از خیال می گیرمت
تبعیدت می کنم
به سپیدی بوم
دستهایم
نمایشی ساده از قلم و رنگ
دونیم شده
در آشفتگی موهات و غمگینی مردمك ها...
طنزی دیوانه وار!
آشکاری ناشناخته
در دنیایی که
اتفاقت را بو می کشد...

سینا بهمنش

هرشب
نعش خود را به دوش می کشیم
تا خانه
تا صبح
در کابوس جان می کنیم
و هر صبح
باز
گور خود را گم می کنیم.